

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: سوره بقره

تاریخ: ۵ اسفند ۱۳۹۹

موضوع جزئی: آیه ۳۷- بخش اول: تلقی کلمات - حق در معنای کلمات

مصادف با: ۱۱ رجب ۱۴۴۲

جلسه: ۴۴

﴿الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين واللعن على اعدائهم اجمعين﴾

خلاصه جلسه گذشته

در مورد اینکه مقصود از کلمات در آیه ۳۷ چیست، احتمالات و اقوالی را ذکر کردیم؛ به دنبال آن، مهم‌ترین احتمال که قائلان زیادی هم دارد (یعنی حمل کلمات بر الفاظ و مفاهیم ذهنی) را بررسی کردیم و معلوم شد نمی‌توان این کلمات را حمل بر خصوص الفاظ و مفاهیم ذهنی کرد. اینکه منحصرأً بگوییم مقصود از کلمات همین الفاظ و معانی و مفاهیم ذهنی است، این به دلایل مختلف قابل قبول نیست.

حق در معنای کلمات

اما اینکه حق در مسأله چیست و واقعاً این کلمات که سخن از تلقی آن توسط آدم است و به دنبال آن توبه رخ داده، مقدمه گفتیم اطلاقات قرآنی کلمه را مرور می‌کنیم و سپس نتیجه می‌گیریم که اینجا کلمات به چه معناست. حدوداً چهار اطلاق قرآنی برای کلمه می‌توانیم ذکر کنیم.

اطلاقات قرآنی «کلمه»

۱. اولین اطلاق، اطلاق کلمه بر الفاظ و مفاهیم ذهنی است؛ یعنی همین جملات و سخنانی که متکلمین می‌گویند و می‌تواند به زبان‌های مختلف باشد. این الفاظ وقتی به صورت صوت از دهان متکلم خارج می‌شوند، شنندگان هم آن را می‌شنوند و لذا تلقی این کلمات به معنای استماع است. مثل آیه شریفه: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاَّ كَذِبًا»^۱ این آیه به وضوح دلالت بر این می‌کند که منظور از کلمه همین الفاظی است که گویندگان می‌گویند و شنندگان آن را می‌شنوند. لذا اگر بخواهیم تلقی را به حسب کلمه به این اطلاق و به این معنا در نظر بگیریم، باید بگوییم منظور در اینجا استماع است.

۲. اطلاق دوم در قرآن، اطلاق کلمه بر اعیان و حقایق خارجی است؛ یعنی دیگر کاری به لفظ ندارد. همه آنچه که در عالم اعیان وجود دارد که اعم از عالم ماده است، اینها کلمه است؛ هم وجوداتی که در عالم ماده یافت می‌شوند به آنها اطلاق کلمه شود و هم آن حقایقی که در ماورای عالم ماده، یعنی در سایر عوالم هستند به آنها کلمه اطلاق می‌شود. یعنی طبق این بیان، مجردات هم از کلمات محسوب می‌شوند؛ یعنی کلمه هم بر مادیات و هم بر مجردات اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر بر همه وجودات ممکنه. به یک معنا بر خود خداوند هم اطلاق می‌شود؛ یعنی بر واجب الوجود

۱. سوره کهف، آیه ۵.

هم می‌توان کلمه را اطلاق کرد؛ چه بسا تعبیر «کلمه الله هی العلیا» یکی از احتمالات در مورد آن همین باشد؛ حقیقت الله آن حقیقتی است که برتر و بالاتر از همه است؛ هر چند حمل آن بر خود این الفاظ و مفاهیم ذهنی هم مشکل و محذوری ندارد. آیه ۴۵ سوره آل عمران می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ»؛ خداوند وقتی می‌خواهد بشارت دهد، می‌گوید «إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ». اسم آن کلمه، عیسی‌بن‌مریم است، اما کلمه در اینجا اطلاق شده بر خود آن حقیقت و بر آن موجود؛ کلمه در اینجا اطلاق شده به آن حقیقت عینی. این حقیقت عینی هنوز آن موقع که موجود نشده بود و هنوز وجود مادی پیدا نکرده بود، ولی چه بسا یک حقیقتی در عالم مثال داشته است. به‌رحال اطلاق کلمه بر حقیقت عینی و واقعی در قرآن صورت گرفته است. اگر ما کلمه را به معنای آن حقایق عینی گرفتیم، تلقی کلمه عبارت از دریافت و اخذ آن حقیقت است. اگر مثلاً کلمه به یک بچه اطلاق شود، وقتی این بچه به پدر و مادر داده می‌شود این می‌شود تلقی؛ تلقی یعنی آن حقیقت را دریافت کند.

۳. اطلاق سوم، حکم قطعی و قضای قطعی خداوند است. در سوره اعراف می‌فرماید: «وَوَكَّمْتُ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا»^۱. یعنی آن حکم قطعی الهی صورت گرفت و پایان پذیرفت. نمونه‌های دیگری هم داریم که به این معنا به کار رفته است. اگر کلمه را به این معنا دانستیم، تلقی حکم قطعی و قضای حتمی الهی یعنی دریافت و مشاهده کردن آن حکم تغییرناپذیر الهی. مثلاً می‌گوییم این سنت الهی است که این چنین شود؛ وقتی انسان این حکم قطعی و سنت الهی را می‌بیند که تبدیل و تغییر در آن راه ندارد، این می‌شود تلقی. مشاهده آن سنت‌ها، احکام و قضا‌های الهی که قطعی است و تغییرناپذیر است، تلقی آنها همین می‌شود.

۴. اطلاق چهارم این است که در قرآن گاهی کلمه اطلاق شده بر اصول و معارف اعتقادی. مثلاً توحید یکی از معارف الهی است؛ هم اسلام و هم مسیحیت و هم یهودیت بر این اساس و مبنا استوار شده‌اند. گاهی کلمه اطلاق شده بر اصول و اساس مشترک بین ادیان؛ یعنی توحید، معاد، اینها از اصول اعتقادی همه ادیان است. اطلاق کلمه بر توحید و معاد و به معنای عام‌تر اصول اعتقادی، چیزی است که در قرآن صورت گرفته است. می‌فرماید: «تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»^۲؛ می‌فرماید بیاید با همدیگر حول کلمه‌ای که بین ما و شما یکسان است اجتماع کنیم. آن کلمه‌ای که بین ما و شما یکسان است و ما در آنها با همدیگر مساوی هستیم، یعنی اصول اعتقادی، توحید و معاد.

معنای دیگر کلمات

اما از برخی روایات شاید بتوانیم یک معنایی را استفاده کنیم که جامع همه اینها باشد. این اطلاقاتی که در قرآن ملاحظه فرمودید هر کدام یک معنا را می‌رساند؛ هم به معنای لفظ، هم به معنای حقیقت عینی و واقعی و هم به معنای حکم قطعی و هم به معنای اصل اعتقادی، اینها اطلاقاتی است که در قرآن وجود دارد؛ و البته تلقی هر کدام هم به یک شکل

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

و مناسب خاص خود آن کلمه است. این یک چیز واضحی است که تلقی کلمه معنایش بستگی به این دارد که کلمه چه باشد؛ تلقی آن کلمه متناسب با خود آن کلمه است. اما یک معنایی که شاید در قرآن اطلاق بر این معنا را نتوانیم پیدا کنیم ولی در برخی روایات این اطلاق را می‌توانیم نشان دهیم، اطلاق کلمه بر یک معنایی که جامع همه اینها است و جامع معقول و محسوسی باشد؛ دربردارنده الفاظ و حقایق عینی و آن اصول اعتقادی و آن احکام قطعی و تبدیل ناپذیر خدایی باشد. شاید روایت «أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» اشاره به همین داشته باشد؛ این روایتی است که در بحار^۱ آمده و از پیامبر (ص) آمده که جوامع الکلم به من اعطا شد. این دربردارنده همه کلمات و مثل «تلقى آدم من ربه کلمات» و نظیر «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است. اینکه جوامع کلم به من داده شد، جوامع الکلم یعنی حقایق عینی، احکام قطعی الهی، توحید و معاد و همه اصول اعتقادی و اساساً حقیقت دین، و نیز الفاظ و مفاهیم ذهنی؛ اینها چیزهایی است که پیامبر (ص) می‌فرماید جوامع همه اینها به من داده شد. یعنی پیامبر (ص) واجد همه این امور شد؛ سعه وجودی پیامبر (ص) اقتضای این اعطا را داشت. خداوند متعال این ظرفیت را در او ایجاد کرد که همه این امور را در خودش بتواند جمع کند.

آن وقت اگر پیامبر (ص) این چنین بود که جوامع الکلم به او اعطا شد، این کلمات هم که در این آیه ذکر شده، می‌تواند از سنخ همان جوامع الکلم باشد. البته نه در حد پیامبر (ص)، بلکه در حد ظرفیت آدم (ع). آن وقت آدم یک کلماتی را تلقی کرد، یعنی یک حقایقی که اصول، احکام قطعی الهی، الفاظ و همه اینها را دربرداشت؛ و به سبب اینها بود که توبه کرد. منتهی آن کلمات در واقع حقایق خاصی بود که عبارت بودند از انوار مقدسه پیامبر (ص) و آل او. این حقایق که اقرب موجودات الی الله هستند، انوار اینها را آدم تلقی و دریافت کرد؛ یعنی اینها را درک کرد و جایگاه آنها را دید. الفاظی که با این الفاظ نشانه و اشاره به آن حقایق شود را دریافت کرد؛ آن اصول و اعتقادات ناب را دریافت کرد. البته نه اینکه اینجا همه آنها را دریافت کرده باشد؛ همه آنچه را که به نوعی زمینه‌ساز توبه او بودند، اینها را تلقی کرد.

پس بر این اساس دیگر کلمات مختص الفاظ نیست؛ مختص حقایق عینی و مختص آن اصول نیست بلکه همه اینها بوده است. منتهی نسبتش با اسماء، نسبت تفصیل به اجمال در مورد برخی از اسماء بود. همانطور که خداوند در موقع خلقت آدم اسماء را به او تعلیم داد و همین باعث شد که فرشتگان در برابر او سجده کنند، آنجا بالا اجمال این انوار را در ضمن سایر حقایق این عالم دریافت کرد و خداوند به او تعلیم داد؛ به نحو اجمال همه حقایق عالم در سعه وجودی او گنجانده شد. لکن چون مقام اجمال و تعلیم اجمالی اسماء بود، انوار مقدسه محمد و آل محمد (ص) هم به نحو اجمال تلقی شد و در آنجا تعلیم داده شد. این ماجرا که پیش آمد، خداوند آن انوار را به تفصیل به آدم القاء و آدم آنها را تلقی کرد. حقایق این انوار، الفاظی که این انوار با آن نامیده می‌شدند و نیز آن جایگاهی که اینها در عالم خلقت داشتند، مقام توحید اینها

۱. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۸.

(برترین توحید در این عالم توحید پیامبر(ص) و اهل بیت اوست)، برترین اعتقاد، اعتقاد پیامبر(ص) و اهل بیت اوست. برترین معرفت، معرفت این خاندان است. آنگاه آدم که اینها را تلقی کرد، تازه فهمید که چه فاصله‌ای است بین خود او و آن انوار؛ البته این موجب توبه گردید و این باعث شد که به سرعت قصد رجوع کند و خداوند هم زمینه را برای او فراهم کرد. اینها را که دید این حالت گریه و استغاثه و توسل و راز و نیاز برای او پیش آمد و اقدام به توبه کرد.

نتیجه

پس حق در این مقام آن است که ما کلمه را به معنای عام بدانیم که هم شامل الفاظ شود و هم شامل آن حقایق شود و همچنین جهات دیگر. البته با این توضیح، روایاتی که در ذیل این آیه آمده هم قابل توجیه است. اینکه بعضی از این روایات این را حمل کرده‌اند بر اسامی پیامبر(ص) و آل پیامبر(ع)، طبق این توجیه پذیرفتنی است. اینکه بعضی آن را حمل کرده‌اند بر استغاثه و گریه و راز و نیاز، با این توجیه قابل قبول است. اینکه برخی ادعیه به آدم القاء شد، این هم طبق این توجیه قابل قبول است. همه این روایات در واقع مبین یک بخش و یک حیث از آن کلمات هستند. به عبارت دیگر اینها هیچ کدام دلالت بر حصر نمی‌کنند؛ معمولاً روایاتی که در ذیل آیات و در مقام تفسیر آیات وارد می‌شود، اینها تطبیق بر یک مصداق شده و بعضی از مصادیق آن را ذکر می‌کند؛ این غیر از آن است که بگوییم معنای آیه این است. در واقع اینها تفسیر نیست بلکه تطبیق است؛ اینها اشاره به مصداق است. قبلاً هم این را اشاره کردیم که در برخی از آیات می‌بینید در ذیل «اهدنا الصراط المستقیم»، صراط مستقیم تفسیر شده به علی بن ابیطالب(ع). در جای دیگر صراط مستقیم تفسیر شده به معنای دیگر. اینها را گفتیم از باب تطبیق است و هیچ کدام تفسیر نیست. اینجا هم همین طور است؛ روایاتی که ذیل این آیه ذکر شده، تطبیق است. لذا در یک جا کلمه را تطبیق کرده بر دعا؛ یک جا تطبیق کرده بر محمد و آل محمد(ص)؛ یک جا تطبیق کرده بر توبه؛ یک جا تطبیق کرده بر گریه و استغاثه. اینها همه تطبیقاتی است که با هم تنافی ندارند؛ یعنی کأن ائمه(ع) در این روایات هر کدام به یک جنبه از این حقیقت پرداخته‌اند. همه اینها قابل جمع با همدیگر است و دیگر مشکلی ایجاد نمی‌کند. آن وقت با «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» هم انطباق و سازگاری و هماهنگی دارد؛ آنجا ذکر شده بود «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» که ما عرض کردیم «و تلقی آدم من ربه کلمات» هم در واقع همین را به نوعی بیان می‌کند؛ منتهی یک تفاوتی وجود دارد. چون در آنجا آمده بود «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»، دیگر چیزی فروگذار نشده است. آن وقت نمی‌شود این کلماتی که اینجا ذکر شده خارج از آن اسماء باشد؛ آنجا چیزی باقی نمانده که تعلیم به آدم نشده باشد. آنجا تعلیم بود؛ اینجا تلقی است، یعنی در واقع یک دریافت تفصیلی است. تلقی خودش اشعار به این دارد که اینجا تفصیلاً با این حقایق مواجه شد.

«والحمد لله رب العالمین»